# زندگینامهٔ خودگفته
# حضرت آیةالله صافی گلپایگانی (دام ظلّه العالي)

به کوشش رضا مختاری










## اشـــــــــــــــــــاره:

در شمارهٔ گذشته کتاب شیعه (۱۱-۱۲) ص ۳۱۷- ۳۱۸ زندگی‌نامه خودنوشت مرجع عالیقدر حضرت آیة الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی (دام ظلّه العالی) درج شد ولی بسیار کوتاه بود. مکتوب حاضر، زندگی‌نامه خودگفتهٔ این بزرگوار است که به مناسبت، در دیدارهای گوناگون ایشان با اقشار مختلف طیّ سالهای متمادی بیان کرده‌اند. این بیانات در کتاب دیدارها و رهنمودها: سخنان مرجع عالیقدر در دیدار طبقات مختلف مردم (چاپ اول، قم، ۱۴۳۸/ ۱۳۹۵ ش) در ۴۳۲ صفحه منتشر شده است. ما مطالب مربوط به زندگی‌نامهٔ ایشان را از این کتاب انتخاب، مرتّب و با ذکر شمارهٔ صفحه آن کتاب در پایان هر قسمت، ذیل عنوان «زندگی‌نامهٔ خودگفته» گرد آورده‌ایم.

## سختی‌های حوزه در دوران رضا شاه پهلـــــــــــــــوی

دوران طلبگی ما با شداید همراه بود. در زمان پهلوی و آن اوضاع سخت، نه یک نفر می‌گفت درس بخوان، نه یک نفر تشویق می‌کرد، نه مشوق بود و نه جریانی که انسان به واسطهٔ آن تشویق شود. ما هرچه درس بخوانیم، کم خوانده‌ایم. هرکسی که درس نمی‌خواند، لذت علم را درک نکرده است. هرچه انسان بیشتر بخواند، شوقش بیشتر می‌شود.

مواظب باشید در همهٔ کارهایی که انجام می‌دهید، وقار طلبگی و وقار انتساب به حضرت ولیّ‌عصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف را حفظ کنید؛ چون ما را منتسب می‌کنند به ایشان. حکایاتی نقل می‌کنند که خود آن حضرت هم که کل این مجموعه، نه شخص بنده یا زید و عمرو، را به خود منتسب می‌دانند. جریانی هست که برای حاج ابوالقاسم کوهپایه اتفاق افتاده بود. مفصل است. آنجا حضرت می‌فرماید: چرا حقوق جند مرا نمی‌دهید؟ **(ص ۱۸۸-۱۸۹)**

## هرکس که می‌رسید، می گفت چرا طلبه شـــــــــــــدی.

امروز برای کسانی که بخواهند درس بخوانند، وسیله هست. در گذشته وسایل این گونه فراهم نبود، نه استاد بود، نه مدرسه، نه تشویق و ترغیبی و نه اینکه کسی به انسان بگوید احسنتم. هرکسی می‌رسید، می‌گفت: چرا طلبه شدی؟ چرا درس می‌خوانی؟ چرا معطلی؟ چرا رها نمی‌کنی؟

درعین حال که نباید متکبّر و مغرور بود، اما باید توجه داشت کسی که ایمان وولایت اهل بیت علیهم‌السلام را دارد باید به آفتاب و ماه و همۀ اینها اعتنا نداشته باشد و فقط به رضای خداوند متعال و توسل به اهل بیت علیهم‌السلام توجه داشته باشد. **(ص ۲۰۵)**

## از اول شب تا صبح بیدار بودم

بعضی وقت‌ها اتفاق افتاده بود که از اول شب تا صبح بیدار بودم؛ مثلاً می‌خواستم کتابی را مطالعه کنم. یک وقت می‌دیدم صبح شده و تمام کتاب را مطالعه کرده بودم. انسان باید حداکثر استفاده از اوقات خود را ببرد. البته من آن طور که باید استفاده نکردم و نمی‌خواهم از خود تعریف کنم. الآن هم اگر حساب کنم و مراجعه کنم، باید خیلی پشیمان شوم و به گذشتۀ عمر، غصه بخورم، ولی باید انسان از عمری که در اختیار دارد، تا جوان است و فرصت دارد، خوب استفاده کند تا پشیمان نشود. **(ص ۲۰۰)**

## زندگی ساده و معنوی والدین

زندگانی اقتصادی والدین ما خیلی ساده بود و مشکلی نداشت و این هم به واسطه همان توافق و یگانگی بین آنها بود. والده ما هم اهل سواد و فضل بودند و در برنامه‌های عبادتی، مثل ماه مبارک رمضان یک شب نمی‌شد که ایشان دعای ابوحمزه را در سحر نخواند یا دعای افتتاح را در شب ماه مبارک نخواند، آن هم با گریه و سوز مثال زدنی.

یک زاد المعاد آقای والد داشتند و یکی هم والده که از بس هنگام خواندن دعا گریه کرده بود، با اینکه با دستمال اشکهایش را می‌گرفت، باز هم حاشیه زاد المعاد پر بود از اثر اشک‌های ایشان.

قرآن کریم را هم در ماه رمضان هر سه روز یک بار، ختم می‌کرد. در غیر آن هم یادم نیست، ولی به احتمال زیاد به همین صورت بود.

در زندگی هم هیچ وقت از هم گله‌ای نداشتند. با وجود تمام مشکلات اقتصادی و کمبود امکانات، زندگی آنها در کمال لذت و ابتهاج بود. والده‌ام می‌گفت: روزی سفره را که انداخته بودم، وقتی بچّه‌ها آمدند و سر سفره نشستند و در سفره غذای کمی بود، به بچه‌ها گفتم که خیال می‌کنم سر سفره‌ای نشسته‌اید که همه چیز در آن هست، ولی فهمیدم که پدر از این حرف ناراحت شد و اشک در چشمانش جمع شد. خجالت کشیدم و همیشه می‌گفت پشیمانم که این قدر هم اسباب ناراحتی پدرتان را فراهم کردم.

## اهتمام والدین به تربیت فرزند

والدین حقیر در تربیت فرزند هم کاملاً مواظب بودند، هم والد اهتمام داشتند و هم والده‌مان. اصلاً اخلاقشان خودش تربیت بود. وقتی پدر و مادری متخلّق به اخلاق اسلامی باشند، اولاد خوب تربیت می‌شوند. قرآن می‌فرماید: ﴿الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾[1]؛ یعنی شهر پاک، جامعه پاک و خانواده پاک، محصولش پاک است.

ما کوچک که بودیم، مثلاً ده‌ساله، هیچ گاه به ما نمی‌گفتند که شما ضعیفید، روزه نگیرید. خود والده‌ام، ماه رجب و شعبان را روزه می‌گرفتند و در سایر ایام هم تا جایی که می‌توانستند، روزه می‌گرفتند. به ما می‌گفتند اگر روزه بگیرید، برای شما شب تخم مرغ نیمرو می‌کنم و ما را تشویق می‌کرد که روزه بگیریم. در همان زمان، اولِ ماه شعبان و نیمه ماه و آخر ماه را روزه می‌گرفتیم؛ ماه رجب هم همین طور بود.

خیلی حالات معنوی خوبی داشتند. والده ما اشعاری را

---

۱. سوره اعراف، آیه ۵۸.

همیشه می‌خواند که بسیار آموزنده بود:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم
پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم

ما کشته نفسیم و بس آوخ که برآید
از ما به قیامت که چرا نفس نکشتیم

افسوس برین عمر گران مایه که بگذشت
ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم




***

گفتی که تو را عذاب خواهم فرمود
من در عجبم که در کجا خواهد بود

آنجا که تویی، عذاب آنجا نبود
آنجا که تو نیستی، کجا خواهد بود؟

(ص ۳۹۴- ۳۹۶)

## ازدواج در نهایت سادگی

وقتی که ما می‌خواستیم ازدواج کنیم، با اینکه گمنام نبودیم، ازدواجمان در نهایت سادگی انجام شد. مجلسی داشتیم که فقط چند نفر بودند. مرحوم امام که با ایشان سوابق قدیمی و همیشگی داشتیم، مرحوم آقای حاج سیداحمد خوانساری، آقای آقا مرتضی حائری، اخوی ایشان آقامهدی، آقای حاج آقاریحان‌الله و البته آقای والد و اخوی گرامی هم حضور داشتند. اما مراسم عروسی، که در حقیقت مراسمی نداشتیم، ازدواجی به‌تمام معنا ساده بود که شاید ساده‌تر از آن نبود.

حالا بحمدالله این امکانات فراهم شده است و امیدوارم طلاب قدر این نعمت را بدانند؛ زیرا در این شرایط حجت بر آنها تمام است. **(ص ۱۹۸)**

## معیشت دشوار مردم و علما در گذشته

وضع معیشت اکثر اهل علم در آن زمان مناسب نبود، مگر اشخاصی که استثنائاً امکاناتی داشتند. وضع معیشتی ما بسیار مشکل بود و با قناعت فوق‌العاده‌ای زندگی می‌کردیم. به اقلّ آنچه باید اکتفا کرد، قناعت می‌کردیم و می‌شود گفت که اگر نان خالی داشتیم، به همان قانع بودیم. البته گاهی خورشی پیدا می‌شد؛ مثلاً گوشتی، البته گوشت کم و یا آشی درست می‌کردیم. در عین حال زندگی‌مان با قناعت و آبرومندی فوق‌العاده‌ای همراه بود.

در آن زمان مسأله وجوهات متداول نبود. درآمد اکثر مردم در گلپایگان، به آن حد نمی‌رسید. بیشتر مردم مرفّه نبودند. ما خودمان مختصر زمین و گاوی داشتیم که از شیر آن استفاده می‌کردیم. وضعی بود که شرح آن برای شما و حتی خود من قابل درک نیست.

والدهٔ ما هم در نهایت قناعت و صبر رفتار می‌کرد. چنین نبود که یک بار چیزی بخواهد یا از کم و زیاد امکانات زندگی حرفی بزند یا بگوید فلان غذا را نداریم یا گله کند که در سفره نان و پنیر و نان و سبزی داریم؛ چنین نبود. البته اشخاصی بودند که می‌آمدند به خانه و خدمت می‌کردند، ولی قربة الی الله می‌آمدند، پول نمی‌گرفتند. به همان ناهاری که می‌خوردند، بسنده می‌کردند.

از کسی چیزی طلب نمی‌کردند یا توقع نداشتند کسی وجوهات، سهم امام یا زکات بدهد و در عین حال صبر داشتند. نمی‌توانم بگویم والد و والده چه صبری داشتند و در عین حال کسی متوجه این وضع نمی‌شد.

## نان و ترشی

بعضی اوقات غذایشان نان و ترشی بود؛ زندگی ما هم با این

کیفیت بود. زندگی سخت و مشقت باری برای ما بود، ولی عادت داشتیم و شکایتی نداشتیم.

مرحوم والد، مدرس معروف اصفهان بود. با اینکه مدتی در تهران زندگی کرده بودند - زمانی که شیخ فضل الله در تهران بود - و بسیار محترم و دارای شخصیت علمی و مدرس معروفی در اصفهان بودند، اما هیچ وقت برای نجات از مشکلات و گرفتاری‌ها نمی گفتند برگردیم تهران. خودمان کارهايي را متحمل می‌شدیم، قدری زمین داشتیم، البته کم بود، بالأخره زندگی به این صورت بود، ولی در عین حال ظاهر زندگی بسیار آبرومند بود. هرکس می‌آمد، با چای از او پذیرایي می کردیم.

## قرض برای جشن نیمهٔ شعبان

دههٔ محرم، روضه‌خواني داشتیم. نیمهٔ شعبان جشن بود. برای مخارج همین جشنی که می گرفتیم، دوتومان یا سه تومان قرض می کردیم و بتدریج می‌دادیم. پنج - شش روز جلوس بود. از اطراف و روستاهای دیگر می‌آمدند، حتی روزی بود که یهودی‌ها می‌آمدند و پذیرایي در حد چای فراهم می‌شد. البته همهٔ اینها در عین قناعت بود؛ مثلاً برای این همه جمعیت که می‌آمدند، سه یا چهار استکان بیشتر نداشتیم.

## مبارزات سیاسی مرحوم والد و مکاتبه مرحوم مدرس با ایشان

مرحوم آقای والد در آنجا شخصیت فوق‌العاده‌ای بودند و از جنبه‌های مختلف اعتبار فوق‌العاده‌ای داشتند. در مسائل سیاسی روی ایشان حساب می‌شد، از تهران، مدرّس و دیگران به ایشان نامه می‌نوشتند. جهات دیگری هم بود؛ مثل رتق و فتق بسیاری از امور، اعانت مظلومین، مقابله با ظلم، امر به معروف و نهی از منکر، دفع بدعت‌ها، صراحت لهجه

و اینکه در هیچ مسأله‌ای کوتاه نیاید و بدون ملاحظهٔ جهات دنيايي مطالب را به مردم بگوید. تمام رجال و شخصیت‌ها آنجا رفت و آمد می کردند.

تمام منطقه روی ایشان حساب می کردند و اگر می‌خواستند کار خلافی انجام دهند، از ایشان می‌ترسیدند.

## داستان جالب برخورد تند با امیر مفخم

امیر مفخم کذايي، خیلی قدرت داشت و کسی بود که روی جهاتی با قوام السلطنه، وزیر داخله، مخالف بود. روزی وقتی قوام السلطنه از وزارتخانه با درشکه به منزل برمی گشت، سوارهایش را فرستاده بود و قوام را کشیده بودند پایین و آورده بودند پیش امیر مفخم. می‌خواست او را به چوب ببندد، عده‌ای نگذاشته بودند. قوام وقتی به منزل برگشته بود، استعفا داد.

خلاصه امیر مفخم آدم قلدری بود و قدرتش در مناطق ما فوق‌العاده بود، مخصوصاً در کمره و خمین همه تحت نفوذ او بودند. املاک مردم را به انحای مختلف یا به خریدن یا هر راه غیرشرعی متصرف می‌شد و اسنادی درست می کرد. این اسناد را آورده بود گلپایگان. مرحوم والد که فهمیده بود اسناد جعلی است، امضا نکرده بود و به بعضی از علما هم گفته بود که امضا نکنید.

با همهٔ قدرتی که امیر مفخم داشت و در آن منطقه نفوذش زیاد بود و حاکم گلپایگان از او می‌ترسید و در خوانسار محمدتقی نصیر را با آن موقعیتی که داشت به دار آویختند، اما نمی‌توانست گلپایگان را تصرف کند.

منعکس شده بود که مرحوم والد با امیر مخالف است. به همین جهت جمعی سوار را فرستاد به گلپایگان و در نامه‌ای از آقای والد خواسته بود که چون حضور جنابعالی برای بعضی از مذاکرات در کمره لازم است، تشریف بیاورید

کمره، وآقای شهاب لشگر با جمعی را مأموریت دادم که شما را همراهی کنند (من نامه را دیده بودم).

وقتی شهاب لشگر نامه را آورده بود، مردم وحشت کرده بودند و می‌گفتند که او توهین و جسارت می‌کند.

معظم السلطان، پدر دکتر معظمی، شهاب لشگر را به منزل برده بود. از طرفی علما جلسه کرده بودند که چگونه این غائله را ختم کنیم. جلسه دو سه روز طول کشیده بود و به این نتیجه رسیده بودند که نرفتن ایشان ممکن نیست؛ اگر نرود با زور می‌برند. بنابراین دو نفر دیگر از علما که با امیر رابطه داشتند، همراه ایشان بروند.

## استخارۀ عجیب مرحوم والد

از آن طرف شهاب لشگر بعد از دو سه روز به منزل ما مراجعه کرده و گفته بود به آقا بگویید جواب نامۀ امیر را بدهد. مرحوم آقای والد استخاره کرده بودند، این آیه آمده بود: ﴿وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَكَفى بِرَبِّكَ هادِياً وَنَصيراً﴾[۲]. همین که این آیه آمده بود خودشان آمده و گفته بودند: امیر غلط کرد که نامه نوشت، امیر غلط کرد که نامه نوشت. تو هم غلط کردی که نامه را آوردی، برو. آنها رفته بودند. رفتند که رفتند. بعد از آن هم امیر مفخم از ایشان رعب داشت.

مقصودم این است که ایشان چنین موقعیتی داشتند و تا آخر هم به همین کیفیت بود. در آن زمان اکثر اهل علم، چه آنهایی که تمکّن داشتند یا نداشتند، وقتی ثبت اسناد و دستگاه قضایی تشکیل شد، رفتند وارد آن برنامه‌ها شدند؛ بعضی به خاطر فقر و بعضی به جهت اینکه خیال می‌کردند این بساط تمام شده و ورق برگشته است. بر عکس، آقای والد معتقد بودند هیچ وقت ورق برنمی‌گردد و رضاخان از بین می‌رود. با همۀ این جهات آقای والد نگفتند بروید، با اینکه برحسب آن زمان قاعده این بود که ما زودتر از همه برویم.

از تهران به آقای والد نوشته بودند که اوضاع به این صورت درآمده، دستگاه قضایی تشکیل شده، مسائل تغییر کرده، آقایان همه آمدند، شما هم بیایید، ولی ایشان قبول نکردند و من الآن خدا را شکر می‌کنم که ایشان قبول نکردند.

ایشان استقامتی داشتند، با اینکه تقریباً خانواده‌ای نبود که نرفته باشد، ولی ما در آن شرایط و با آن کیفیت ماندیم، مخصوصاً آقای والد و والده‌ام از اینکه انسان در مشاغل دولتی باشد، بسیار متنفر بودند و به «اقلّ ما یقنع به» قناعت می‌کردند.

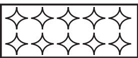
سفری به تهران رفته بودیم. در تهران به آقای والد خیلی احترام می‌کردند. یکی از اطبای معروف و مهم تهران به نام علیم السلطنه - که با ما خویشاوندی داشت و اصالتاً گلپایگانی بود - آقای والد مان را به ناهار دعوت کرد. رفتیم به منزل ایشان. زندگی بسیار مفصلی داشت، با خانۀ وسیع و اطاق‌های متعدد. من بچه بودم. ایشان به نظرش آمد که من استعداد و هوش دارم و قابل ترقی هستم. به آقاجان گفت: نمی‌گذارم این بچه را به گلپایگان ببرید. همین جا بماند، مثل بچه خودم او را به مدرسه و دبیرستان می‌فرستم. خودم همراهشان می‌روم و برمی‌گردم. بعد هم می‌فرستم به لندن. همۀ کسانی که آنجا بودند، گفتند حرف خوبی است. ولی هرچه گفتند، آقای والد قبول نکرد.

## داستان غم‌انگیز برداشتن عمامه

راجع به عمامه هم جریانی دارم: در حالی که وضع اقتصادی به این صورت بود، از طرف دیگر فشار پهلوی هم بود و در مورد

---

۲. سوره فرقان، آیه ۳۱.



عمامه سخت‌گیری می‌کردند. ما، هم عمامه داشتیم وجوازهم داشتیم. امتحان می‌گرفتند. هم آنجا امتحان دادم و هم دو- سه سال می‌آمدم قم امتحان می‌دادم. در ماه خرداد از طلاب امتحان می‌گرفتند. در تمام خوانسار و گلپایگان دو نفر جواز عمامه داشتند. بعداً پهلوی دستور داد که همهٔ جوازها ملغا شود و در یک تجدید نظر جوازها را گرفتند، فقط در گلپایگان دو نفر اجازه داشتند: یکی آقای آسیّد محمد مهدوی و یکی مرحوم آقای والد. دیگر در گلپایگان و کمره (خمین فعلی) و خوانسار کسی دارای جواز نبود.

رئیس شهربانی گلپایگان بسیار اذیت می‌کرد، به همه فحاشی می‌کرد، فحاشی‌های بد. همهٔ مردم از او می‌ترسیدند. حکومت رعب و وحشت تشکیل داده بود. هفت سال رئیس شهربانی بود. آمد به منزل ما و گفت من به این صورت معامله‌ام نمی‌شود و بعد پیغام داده بود که اگر این شخص -یعنی بنده- با عمامه بیرون بیاید، دستگیرش می‌کنم.

یک ماه ما در خانه ماندیم. نزدیک یک ماه یا بیشتر گذشت، ولی در این فکر که این رشته را رها کنم نبودم، تا اینکه روزی آقای والد را به اطراف شهر دعوت کرده بودند، منزل عمهٔ ما بود (پدر حاج میرزاعلی). تابستان بود و آنجا هم جای خوبی بود. همه رفتند، آقای والد و مرحوم حاج آقای اخوی. من هم خسته شده بودم. راه منزل ما (همین منزل فعلی) کوچه‌ای بود که بسیار خلوت بود و کسی رفت و آمد نمی‌کرد. پاسبان هم کم بود و بعد از ظهر بود و هوا گرم. از منزل با عبا و عمامه آمدم بیرون. شاید صد قدم نرفته بودم که رسیدم به یک پاسبان. پاسبان‌های گلپایگان با ما کاری نداشتند، اما این پاسبانی بود از اشرار که از جای دیگر آمده بود، گفت: باید شما را جلب کنم. بالأخره رها نکرد و تنها کاری که کردم، این بود که درب منزلی را زدم و به آنها گفتم اطلاع بدهید که مرا بردند. ما را به شهربانی پیش همان رئیس شهربانی بردند. اوقاتش تلخ شد و گفت او را ببرید به محکمهٔ خلاف. آنجا عمامه را از سر ما برداشتند. ما از شهربانی آمدیم بیرون. البته من کلاه نگذاشتم و سرباز می‌رفتم.

از عجایب این بود که یک ماه طول نکشید که خانهٔ او آتش گرفت و یک سال نشد که جوان مرگ شد. اسمش اسدالله بود.

سال هفتم شماره اول و دوم بهار تا زمستان ۱۳۹۵

## ذلت پهلوی را خواهید دید

شاهد اینکه گفتم آقای والد ما امیدوار به آینده بود، این قضیه است که یک روز رئیس شهربانی عده‌ای از روحانیون را که جواز عمامه هم داشتند، به شهربانی برده و عمامهٔ آنها را برداشته بود، آنها با همان کیفیت به منزل ما آمدند و گفتند می‌خواهیم آقا را ببینیم. آقا اینها را که دیده بود، حالشان به هم خورده بود و گفته بود: «من می‌میرم، ولی به شرطی که شما زنده باشید، ذلت پهلوی را می‌بینید. او گمان می‌کند اسلام فقط در ایران است».

ایشان به پهلوی بسیار بدبین بودند و می‌گفتند انگلیسی‌ها او را آورده‌اند، حتی ایشان در مجالس و محافل هم این مطلب را می‌گفتند. زمانی که پهلوی قرارداد «دارسی» را که مظفرالدین شاه با یک انگلیسی امضا کرد، لغو کرد و به آبادان رفت و شیر نفت را به دریا باز کرد، روزنامه‌ها این خبر را نوشتند، بازار را چراغانی کردند، در همین گلپایگان هم چراغانی کردند، همه تلگراف زدند و تبریک گفتند، رئیس شهربانی آمد و به آقا گفت آیا این هم دروغ است؟ گفتند نه راست است. منتظر بود ایشان هم تلگراف

تبریکی بنویسد. گفتند: «انگلیسی‌ها پهلوی را آوردند. راست است، ولی با اینکه می‌دانم پهلوی را انگلیسی‌ها بر سر کار آورده‌اند، من نمی‌توانم باور کنم علیه آنها مقاومت کند». بعد هم صحت کلام ایشان معلوم شد؛ چون از مدت قراردادی که ملغا اعلام کرد، چند سال بیشتر باقی نمانده بود و طبق قرارداد باید در پایان مدت تمام دستگاه‌ها را تحویل ایران می‌دادند و می‌رفتند. وقتی پهلوی قرارداد را لغو کرد، آنها به دیوان داوری لاهه شکایت کردند و دوباره قرارداد بستند. بعداً رئیس شهربانی می‌گفت من خجالت می‌کشم. **(ص ۱۷۶-۱۸۳)**

## مقایسهٔ حوزه امروز با حوزه زمان حاج شیخ

درگذشته وقتی به شهرها می‌رفتید، در همه‌جا علمای بزرگ و مجتهدین را می‌دیدید، اما به یک معنا الآن خلوتی حوزه بیشتر است، حتی از زمان مرحوم حاج شیخ که می‌گفتند هفتصد طلبه بود. در آن زمان اشخاصی مثل مرحوم آقای آسیّد محمّد تقی خوانساری که در حوزهٔ حاج شیخ بودند، آقای حاج سیّداحمد خوانساری، آقای حجّت یا علمای قم مثل آقای آقامیرزا محمد فیض، آقای گلپایگانی، آقای آقا میرزا محمد همدانی و مرحوم امام بودند. در آن زمان مجله‌ای بود که در آن اسامی استادان درس خارج یا استادان سطح‌هایی را که نظیر خارج بود، می‌نوشتند. در آنجا اسم این آقایان را نوشته بودند. عده‌ای هم در مرحلهٔ بعد بودند مثلاً اشخاصی که در ادبیات خیلی استاد بودند، افرادی هم بودند که بسیار مقدس، متدیّن و متعبد بودند، من بعضی از آنها را دیده بودم (البته من در زمان خود آقای حاج شیخ به قم آمدم، ولی مشغول نبودم). اشخاص متدیّن و متعبدی بودند که هرکس در مجلسشان حاضر می‌شد، استفاده می‌کرد. نه زبانشان خطا می‌رفت، نه غیبت می‌کردند. آثار زهد و تقوا در آنها بود. در امر وجوهات و سهم امام در نهایت احتیاط بودند. که اگر به آن صورت بخواهید حساب کنید، متأسفانه باید بگوییم حالا حوزه خلوت شده است. امروز همین کثرت جمعیتشان اسباب شوکت اسلام است و باز هم کسانی مانند آنها هستند؛ مثل بعضی از آقایان که پیش ما می‌آیند، افراد بسیار متعبد و متعهدی‌اند. **(ص ۱۹۶-۱۹۷)**

## نکاتی از آیة‌الله بروجردی

### ۱. نگرانی شدید آیة الله بروجردی‌ از انحراف فکری

روزی مرحوم آیة الله بروجردی خیلی ناراحت بودند. به ایشان عرض کردیم چرا متأثرید؟ چرا ناراحتید؟ فرمودند: از این پول‌هایی که می‌دهم، ناراحتم. ما خیال کردیم منظور ایشان پول‌هایی است که به طور متفرقه از ایشان گرفته می‌شود. عرض کردیم: بالأخره ادارهٔ این حوزه به غیر از این راه نمی‌شود. فرمودند: نه، من از این شهریه‌ای که می‌دهم، ناراحتم.

عرض کردیم: اگر بخواهد پول به اشخاصی که استحقاق دارند برسد در شهریه می‌رسد، ایشان کتابی را برداشتند و فرمودند: اگر من پول بدهم و این حوزه اقامه شود و این کتاب نوشته شود، جواب خدا را چه بدهم؟

یعنی از اینکه در یک کتابی در یک نقطه‌ای یک انحراف و اشتباهی دیده بود، خودش را مسؤول می‌دانست و می‌فرمود: من مسؤولم.

***

مجله‌ای از هند به ایشان رسیده بود که آن را مطالعه کردند. در آن نوشته بود که اسلام از مذهب بودا متأثر شده است. ایشان به من فرمودند: شما جواب این را بنویسید و برای آنجا بفرستید. بنده جواب را مفصل نوشتم

وفرستادم.[3] **(ص ۱۶۸-۱۶۹)**

**۲. غنای علمی حوزه اصفهان**

حوزه اصفهان همیشه مفاخر بزرگ علمی داشته و واقعاً حوزهٔ مستقلی بوده است. مرحوم آیة‌الله بروجردی می‌فرمودند: وقتی به نجف رفتم، مستغنی بودم. مرحوم آیة‌الله بروجردی خیلی بااحتیاط صحبت می‌کردند. من نمی‌توانم عین عبارات ایشان را عرض کنم، ولی از عبارات ایشان این طور استفاده می‌شد که می‌خواستند بفرمایند: من وقتی به نجف رفتم، مستغنی بودم به واسطهٔ همان تحصیلاتی که در اصفهان داشتم. اساتید ایشان نمونه‌های برجسته‌ای بودند. **(ص ۱۷۴)**

مرحوم آیة الله بروجردی می‌فرمودند: وقتی من رفتم در اصفهان فضلای درجهٔ اول اصفهان گلپایگانی‌ها بودند. نجف هم که رفتم شخص اول شاگردان مرحوم آخوند، گلپایگانی بود.

مقصود ایشان مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله گلپایگانی بود که راستی همین طور بود. **(ص ۲۲۱)**

**۳. برای این مقام یک قدم برنداشتم**

مرحوم آیة‌الله بروجردی می‌فرمودند: من برای این مقام یک قدم برنداشتم؛ یعنی از روز اول که درس می‌خواندم، در فکر اینکه مقام ظاهری داشته باشم، نبودم. می‌خواستم عالم و فقیه شوم و به اسلام و مسلمانان خدمت کنم. قصدم این بود.

وقتی انسان بااخلاص باشد، خداوند متعال به علم و تحصیلات او برکت می‌دهد و توفیقاتی نصیب او می‌کند که خودش متوجه نمی‌شود چگونه این کار از او صادر شد، چگونه توانست مطلبی بنویسد یا بگوید یا شبهه‌ای را جواب دهد. **(ص ۱۹۳)**

**٤. نامه یک دبیر به آیة‌الله بروجردی**

روزی نامه‌ای از یک دبیر از اراک برای آیة‌الله بروجردی ﴿رحمه الله﴾ آمده بود. ایشان خیلی خوشحال و خرسند بودند که ما چنین معلّم‌های متدیّن و متعهدی داریم. در آن نامه نوشته بود: در کتاب درسی تاریخ، مسأله فتنهٔ میرزا علی محمد باب را به این تعبیر نوشته‌اند: «از حوادث زمان محمدشاه، ظهور سیّد باب است». من دیدم به جای اینکه او را کسی معرفی کنند که فتنه و فسادی می‌خواست در ایران برپا کند، با تعظیم از او یاد کرده‌اند. به ادارهٔ کل نگارش در تهران نامه‌ای نوشتم و آنها جوابی داده‌اند.

بالأخره نتیجهٔ کارش را به خدمت آقا فرستاده بود که کار به اینجا رسیده است. حال شما هرگونه صلاح می‌دانید، اقدام فرمایید و نوشته بود من به شاگردانم گفتم تمام کتاب‌های تاریخ خودشان را بیاورند و آنجا را قلم زدم و نوشتم «فتنهٔ باب». **(ص ۲۷۲)**

**۵. پزشک وظیفه‌شناس**

مرحوم آیة‌الله بروجردی از پزشکی در بروجرد تعریف می‌کردند و می‌فرمودند: مرد خدمتگزار و وظیفه‌شناسی بود. روزی اتفاق افتاد که من صبح مثلاً ساعت هشت لازم بود به جایی بروم. وقتی رفتم، دیدم این پزشک مشغول عیادت مریض است. بعد از ظهر که مراجعت کردم، دیدم آن پزشک هنوز مشغول ادای وظیفه است. من طوری تحت تأثیر قرار گرفتم که گفتم: خدایا، اگر اینها بندگان تو هستند، ما چه بگوییم! **(ص ۳۶۸-۳۶۹)**

**٦. طلبگی، راه خدا و کسب علم و کمال**

روزی مرحوم آیة‌الله بروجردی در درس فرمودند: می‌خواهم مطلبی را بگویم تا دیگران هم بدانند و آن اینکه مرتب به

۳. این مقاله تحت عنوان «زندگی بودا» در همان مجله چاپ شد.

من نامه می‌نویسند که این آقایان طلبه چه وقت به مقصد می‌رسند و تحصیلاتشان کی تمام می‌شود و مقصودشان حاصل می‌شود، در جواب می‌گویم: «اگر مقصود اینها دنیا باشد، هیچ وقت به مقصد نمی‌رسند؛ چون راه دنیا این نیست و راه‌های دیگری برای مقاصد دنیایی هست که می‌توانند از آن راه‌ها به دنیا برسند. این راه، راه خدا و تحصیل علم و کسب کمالات معنوی و درجات اخروی است و اگر مقصود، همین اهداف است، که همین الآن رسیده‌اند. اینها از روزی که شروع می‌کنند به خواندن درس و تحصیل، به مقصد رسیده‌اند. البته این مقصد مراتبی دارد؛ هر ساعتی به هر درسی که شما می‌روید، مقام بالاتری را کسب می‌کنید و درجه‌ای را طی می‌کنید. البته درجات معنوی و سیر الی الله و قرب به خداوند متعال». **(ص ۱۹۹-۲۰۰)**

## انتساب حوزه‌ها و روحانیان به امام عصر علیه‌السلام

آقایی - که گمان می‌کنم الآن در دیوانعالی است - چندی پیش می‌گفت: من از طرف مرحوم آیة‌الله گلپایگانی قبل از انقلاب اعزام شده بودم به یکی از روستاهای اطراف شهرکُرد (اسم آن روستا را گفت). آنجا که رفتم، نامه‌ای هم از آیة‌الله گلپایگانی داشتم. متوجه شدم آنها وجوهات نمی‌دهند. گاهی تذکر می‌دادم، ولی ترتیب اثر نمی‌دادند. یک روز یکی از اهالی آمد پیش من و گفت: می‌خواهم حساب کنم و زندگی‌ام را مرتب کنم. گفتم: چه شده؟ گفت: دیشب خواب دیدم که در می‌زنند. رفتم در را باز کردم، دیدم حضرت ولیّ‌عصر عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف تشریف آوردند. عرض ادب کردم و گفتم: بفرمایید، فلانی هم اینجا هستند (یعنی آن آقای روحانی). فرمودند: «نه، من منزل تو نمی‌آیم. یا حساب خودت را بکن یا آن نامهٔ ما را بده که در فلان جا قرار دارد» (خودش هم نمی‌دانسته است) و بعد رفتم، دیدم نامه‌ای که آقای گلپایگانی برای معرفی این آقا نوشته بودند، همان‌جا بود. فرموده بودند: «یا حساب خودت را بکن یا آن نامهٔ ما را بده».

این گروه، جمعیتی است که عنایت حضرت به آن هست، اما باید خیلی مواظب باشیم که این عنایت کم‌رنگ نشود یا از تحت این عنایت - خدای نخواسته - خارج نشویم. الآن هم تمام این حوزه‌ها که برقرار است، به عنایت آقاست؛ چون قلوب مردم در تصرف ایشان است.

کسانی که وابسته به دین و روحانیت هستند، باید مواظب باشند. مردم می‌خواهند دین را از ما ببینند. باید در کارهایمان وقار داشته باشیم، حتی در عباداتمان، در نماز، در نماز جماعت، در عزاداری که برای سیدالشهدا و ائمه طاهرین علیهم‌السلام انجام می‌دهیم، همهٔ اینها باید تحت ضوابط شرعی و با وقار کامل و متانتی باشد که باید اهل علم داشته باشند. جوری نباشد که سبک باشد. نه خود را سبک کنیم و نه آن کاری را که انجام می‌دهیم. همهٔ کارهای ما تحت مراقبت است، ما همیشه در محضر خداوند متعال هستیم، امام زمان عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ما را می‌بیند. **(ص ۱۸۸-۱۸۹)**

## مراقبت در معاشرت با افراد

بعضی از اشخاص که متوجه حال خودشان هستند، گاهی متوجه می‌شوند مثلاً توفیقاتی داشتند که کم شده است. به حال خود رسیدگی می‌کنند و می‌فهمند دلیلی دارد؛ مثلاً معاشرتی پیدا شده است.

در مسأله معاشرت اگرچه انسان در حوزه است و همه طلبه یا استادند، مع‌ذلک اینکه انسان با افرادی معاشرت کند که صحیح الاعتقاد و صحیح العمل باشند، بسیار مهم است. **(ص ۲۰۲)**

## داستان تألیف منتخب الاثر

درآن زمان من خیلی برای این کتاب زحمت کشیدم. آن وقت کتاب کم بود. در تمام قم کتاب‌هایی که ممکن بود مصدر کتابی مثل منتخب الاثر شود به‌قدر همین کتابخانه بنده که خیلی جزئی و مختصر است، کتاب نبود. بعضی کتاب‌ها را با زحمت پیدا می‌کردم. برای پیدا کردن بعضی کتاب‌ها به تهران می‌رفتم یا جاهای دیگر. درآن زمان وسایل مثل امروز نبود.

تاریخ بغداد چهارده جلد است. من تمام آن را دیدم، از اول تا آخر، تا چند روایت پیدا کنم. یک صفحه نبود که ندیده باشم. یا مسند احمد و کتاب‌های دیگر که در مقدمه نوشته‌ام، تمام اینها را با زحمت دیده‌ام.

یادم هست کتابی را می‌خواستم پیدا کنم که در قم نبود و برای من خیلی اهمیت داشت. رفتم به تهران و پیدا نشد. رفتم خیابان باب همایون. کتابخانه‌ای بود که پیرمردی صاحبش بود. از او پرسیدم این کتاب را دارید؟ گفت بله و رفت از بالا آورد و به من داد و من همان‌جا مطلبی را که می‌خواستم، پیدا کردم. گفتم من چنین مطلبی می‌خواستم. اگر اجازه دهید، همین جا بنویسم. گفت مانعی ندارد.

دو - سه سالی که شب و روز مشغول این کتاب بودم، حتی در راه؛ چون منتخب الاثر به صورتی است که برای اولین بار به این صورت تدوین شده است، اگر می‌خواستم به صورت‌های سابق تدوین کنم شاید بیست جلد هم بیشتر می‌شد، دیدن روایات و بررسی دلالت و ارتباطش با ابواب مختلف خیلی زحمت داشت.

همهٔ این روایات را خودم استنساخ و بعد پاک‌نویس می‌کردم. بعد هم چون در تهران چاپ می‌شد، خودم هر روز مقداری مطلب برای چاپخانهٔ حیدری توسط دانشمند محترم آقای حاج میرزا حسن مصطفوی[4] که از فضلاست، ارسال می‌کردم، به این صورت که هر روز عصر می‌رفتم گاراژ ترانسپورت، تا اگر مسافری آشنا باشد، مطالب را به او بدهم و خواهش کنم که برساند به ایشان.

در بازنگری مجدّد دوباره از اول تا آخر تمام روایات را دیدم؛ چون بعضی جاها شماره‌ها به‌هم خورده بود. شاید حدود چند هزار ساعت کار شده است. مطالبی در آن هست که جواب احمد کاتب و امثال آنها داده می‌شود البته اشخاص مختلف‌اند، اشخاصی هستند که مغرض‌اند یا پول می‌گیرند. هرچه به آنها بگوییم، فایده ندارد.

در این کتاب ثابت کرده‌ام که روایات منتخب الاثر و یا بالاتر روایات غیبت شیخ طوسی و نعمانی و کمال الدین و امثال آن، همه قبل از اینها بوده است و پیش شیخ و دیگران کتاب‌های اصل موجود بوده که قبل از ولادت حضرت ولیّ‌عصر عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف تألیف شده‌اند.[5] **(ص۱۴۱)**

### دعا برای معلمان

من هیچ وقت کسانی را که بر من حق تعلیم دارند، فراموش نمی‌کنم. همیشه برای آنها دعا و طلب مغفرت می‌کنم، حتی چنانچه در گذشته تنبیهاتی می‌شد، از آنها هیچ گله‌ای ندارم. آن وقت هم گله‌ای نداشتم. هیچ وقت نمی‌شود که برای پدر و مادرم دعا کنم، ولی برای



---

۴. این بزرگوار اکنون سالهاست که چهره در نقاب خاک کشیده‌اند. رحمه‌الله (کتاب شیعه)

۵. در نامه شیخ آقا بزرگ تهرانی به والد معظم آیة‌الله صافی در تاریخ ۷۵/۱۰/۲۳ آمده است: «حضور محترم آقازاده معظم با کمال خجلت و شرمندگی از اهداء نسخه مبارکه منتخب الأثر تشکر می‌کنم. گمان می‌کنم در اوان رسیدن آن نسخه شریفه تشکّر عرض کرده باشم. الحال هم، با سلام وافر تجدید می‌کنم. ابلاغ آن به مرحمت حضرت عالی می‌باشد. والسلام علیکما وعلی من یتعلّق ویلوذ بکما ورحمة‌الله». متن این نامه در شمارهٔ چهارم کتاب شیعه ص ۱۴۰-۱۴۳ چاپ شده است.

معلّمانم دعا نکنم. **(ص ۲۶۲)**

## کلمهٔ ملی جامع تر است یا اسلامــــــــی؟

وقتی در مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی بودیم، بحث تشکیل شوراها مطرح شد. مطالب و نکته‌های حساسی بود که گفتم و اگر آنها نبود، اصلاً جریان های دیگری پیش می‌آمد. من گفتم بگویید: «شوراهای اسلامی». بعضی مخالفت می‌کردند؛ چون تحت تأثیر دیگران بودند.

من به دو نفر از آنها گفتم، ما و شما مسلمان هستیم. آیا این کلمه «ملی» جامع‌تر است یا «اسلامی»؟

اگر می‌گویید اسلام جامع‌تر است، پس باید کلمهٔ «اسلامی» باشد و اگر می‌گویید «ملی» جامع‌تر است پس معلوم می‌شود شما اسلام و قرآن را ناقص می‌دانید. ما چرا الفاظ و کلمات دیگر را بیاوریم؟

سه سال پیش به یکی از بزرگان نوشتم که شما روزی باید در مقابل این انحرافات بایستید بهتر است که از الآن بایستید. هر کسی باید وظیفهٔ خود را انجام دهد، در هر شرایطی باید دین را حفظ کرد، بدون اینکه انسان خط و خطوطی داشته باشد.

## اهمیت حجــــــــــاب

روزی با مرحوم امام خمینی صحبت حجاب بود، خدا می‌داند به ایشان عرض کردم: «تمام این شهدایی که ما دادیم، اگر فقط برای همین بود که حجاب برگردد و چادر بر سر زنان برگردد، ارزش داشت».

حالا اگر این حجاب از بین برود، چه می‌شود؟ این روزها غصه می‌خورم که مبادا خون این جوان‌هایی که به شهادت رسیدند، هدر برود. اینها مسائلی است که می‌خواهم برای آن گریه کنم و از بعضی ها گله دارم. به آن صورت که باید عمل می‌کردیم، نکردیم تا به اینجا رسیدیم. والله! به خود امام درباره موضوعی عرض کردم، بعضی از مطالبی که عنوان می‌شود، مخالفین هم می‌دانند که این مطالب جزء اسلام است و اگر ما عقب‌نشینی کنیم، می‌گویند از اهداف خودشان عقب نشستند.

## ما بر سر حرف خود ایستادگی نکردیــــــم

در ساختمان شورای نگهبان در کنار پله‌ها مجسمهٔ شیر بود. وقتی اول انقلاب آنجا را گرفتند، کلهٔ شیر را شکسته بودند. حالا یک روحانی می‌رود در بهارستان مجسمهٔ مدرس را افتتاح می‌کند. ما سر حرفمان نایستادیم، روی حرفی که روز اول زدیم نایستادیم، و الّا اسلام پیشرفت می‌کند، هیچ مشکلی نیست که در اسلام راه حل نداشته باشد.

من به سهم خودم مواضعی که باید داشته باشم، دارم و حتی در نوشته‌ها و استفتائات، مردم را متوجه می‌کنم و آگاهی می‌دهم. من در حدی که بتوانم، وظیفهٔ خود را انجام می‌دهم. **(ص ۳۵۱)**

همه ما می‌خواهیم که این انقلاب بر سر پا بماند، حاکمیت اسلام باشد. می‌دانیم که اگر به این انقلاب ضربه بخورد، چه مفاسدی اتفاق می‌افتد. باید از این انقلاب نگهداری کرد، ولی باید کاری کرد که مردم پشت سر ما نگویند اینها چطورند؛ آن اعمال و رفتارشان، آن خانه‌هایشان! **(ص ۳۶۰)**

ایامی که بنده در شورای نگهبان بودم و به مشهد مشرف شده بودم، قضات برای ملاقات بنده آمده بودند. به آنها گفتم این جور نیست که شما بتوانید بگویید چون شورای نگهبان این را گفته است، صد در صد همین است. ممکن است شورای نگهبان هم اشتباه کند. اگر بفهمید شورای نگهبان در موردی اشتباه کرده است، شما مسؤولید. **(ص ۴۰۱)**

وقتی ابتدای امر بود، من به آقایان عرض کردم اگر می‌خواهید عدالت پیاده شود، بیایید از اول، مطلب را بر اساس اسلام پیاده کنید، نه اینکه چیزهایی را که بوده است، جرح و تعدیل کنید، بلکه بیایید از اول وارد شوید و نظاماتی را که اسلام در قضا و شؤون مختلفش دارد، پیاده کنید. این مطالب مکرر بحث می‌شد و بنده نظریاتی که داشتم، عرض می‌کردم. **(ص ۴۰۰)**

## خاطره‌ای از سفر به هند

در سفری که به هند رفته بودم، در بنارس بودم. اکثر جمعیت آنجا بت‌پرست اند. آنجا دانشگاه بسیار بزرگی داشت. مسلمان‌های بسیار متعهدی هم داشت. یکی از خصوصیات مسلمان‌های آنجا این بود که از کفار متأثر نشده بودند، کفر در لباس و زندگی آنها اثر نگذاشته بود. اتفاقاً شب نیمهٔ شعبان بود، در مدرسه‌ای که ما بودیم، در وقت سحر دیدم عده‌ای از آقایان به سوی جایی حرکت می‌کنند. پرسیدم: کجا می‌روید؟ - رودخانهٔ مهمی در آنجا بود که بخواهم تفصیلاتش را بگویم طول می‌کشد - گفتند: می‌رویم در آن رودخانه، خدمت حضرت ولیّ‌عصر عریضه بیندازیم. گفتم: من هم با شما می‌آیم. عریضه نوشتم و به آنجا بردم. در بین راه که با آنها صحبت می‌کردم، یکی از آنها گفت: من در شهری هستم که فقط خانوادهٔ ما مسلمان است و دیگر کسی مسلمان نیست. **(ص۵۷)**

***

## نمونه اشعار

**سروده نغز حضرت آیة‌الله صافی گلپایگانی**

**در مقایسه عالم دنیا و آخرت**

جنین بیند رحم را دلگشا جا
گمانش آن‌که باشد کلّ دنیا

رحم او را مکان است و جهان است
برای او زمین و آسمان است

ندارد او خبر از باغ و هامون
ز ماه و آفتاب و چرخ گردون

ز اقیانوس و دشت و باغ و صحرا
ز بستان‌ها و کهساران زیبا

گمانش جز رحم جای دگر نیست
شب تاریک آن‌جا را سحر نیست

مثال عالم دنیا و عقبی
چنین باشد به پیش مرد دانا

جهان با اختران و کهکشان‌ها
و با منظومه‌ها و آسمان‌ها

نشان از قدرت حیّ قدیر است
ولی در جنب آن عالم صغیر است

در این معنی چه خوش فرموده استاد
که رحمت بر روان پاک او باد:

«زمین در جنب این نه طاق خضرا
چو خشخاشی بود بر روی دریا

تو خود بنگر از این خشخاش چندی
سزد گر بر بروت خود بخندی»

سخن کوتاه کن (لطفی صافی)
طلب کن از خدا توفیق وافی

## تقریظی بر کتاب منتخب الأثر

احمد بن حاج رشید مندو، ادیب، شاعر و نویسنده از اهالی سوریه، که دارای ذوق و قریحه شعری والایی بوده است، اشعار فوق العاده‌ای در مدح اهل البیت علیهم‌السلام دارد که در

سال هفتم شماره اول و دوم بهار تا زمستان ۱۳۹۵

دو دیوان بزرگ وی، منتشر شده است.

یکی از این دو دیوان «سوانح الأفکار في مدح الرسول وآله الاطهار» است که قصیده ایشان درباره «منتخب الأثر» در سال ۱۳۷۹ق درص ۳۶-۳۷ آن چاپ شده است. این سروده بدین شرح است:

مقرّضاً کتاب منتخب الأثر في ظهور الإمام الثاني عشر لمؤلفه الشیخ لطف‌الله الصافي من أهالي قم بعدما أهداني إیاه.

حمداً لمن تدبیره
في كل شيء قد ظهر

يا معشر الادباء طلاب
الحقائق في السير

وذوي الفصاحة والبلا
غة والمعارف والفكر

لم يحو سفر ما حوى
ذا السفر منتخب الأثر

من حجةٍ وروايةٍ
وحديث صدقٍ معتبر

بالحق تشهد كلها
بإمامة الثاني عشر

من أوصياء المصطفى
وهو الإمام المنتظر

بإزالة الظلم الذي
ملأ البرية واستعر

وإعادة العدل الذي
فقدته أبناء البشر



سفرٌ حوت صفحاته
غرر الجواهر والدرر

من مذهب الحق الذي
رب السماء به أمر

وغدا بلطف الله في
فلك الهداية كالقمر

يهدي الأنام إذا دجى
ليل الضلالة واعتكر

وكفاه فخراً أنه
من دار إيمانٍ ظهر

تأليف لطف الله مَنْ
في قم بالصافي اشتهر

حبرٌ جليلٌ ألمعيٌّ
بالثقافة والنظر

فجزاه خيراً ربه
وكساه أبراد الظفر

## راز دل

اثری شیوا از دانشمند فرهیخته، ادیب گران مایه جناب استاد آقای محمد شهیدی، صهر مکرم مرحوم آیة‌الله آقای حاج آقا علی صافی گلپایگانی ﴿قدس سره﴾ که در روز جمعه مورخ ۱۳۴۵/۱۱/۱۴ هجری شمسی، خطاب به مرجع ولایي بقیة السلف حضرت مستطاب آیة‌الله آقای حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی سروده شده است.

**باسمه تعالی**

ای کرده دل به مهر خدای جهان رهین
وی جسته از گزند زمان در پناه دین

در علم گشته رهرو دانشوران عصر
در زهد گشته حجت اسلام و مسلمین

باشد روا که فخر فروشی تو بر زمان
جا دارد آنکه کبر نمایي تو بر زمین

بودت پدر چنانکه نبودش یکی بدیل
داری برادری که نباشد کسش قرین

آن را جمیع اهل ادب سر بر آستان
وین را کلید مخزن دانش در آستین

آن برنهاده پایهٔ دانش به روی مهر
این پای اعتلا زده بر فرق فرقدین

هر دو بزرگ، هر دو وزین، هر دو اهل فضل
هر دو شریف، هر دو متین، هر دو نازنین

ای هم‌نشین آیت عظمای کردگار
پیری که شد امانت حق را بهین امین

آن مرجع تشیع و آن کوه باوقار
آن مرکز امارت و آن نقطهٔ وزین

آن‌کس که هست در دل این بحر سهمناک
طوفان‌زده سفینهٔ اسلام را معین

ایزد کناد اسب خصیمش ز لطف، پي
اکنون که هست بارهٔ جاهش به زیر زین

تو هم‌نشین او شدی از بخت تابناک
شادان کسی که با تو بود یار و هم‌نشین

همچون پدر به فضل شدی شهرهٔ جهان
آری چنان پدر، پسری باشدش چنین

از تو مراست حاجتی ای حاجتت روا
با تو مراست مطلبی ای قول تو وزین

بگشای ای شفا ده هر جان دردمند
آن عقده‌ها که هست مرا بر دل غمین

دردا که زیر بار غمم پیکر نحیف
شد کوفته چنانکه شود جامه از کدین

تا کی به کام اهل خرد انگبین چو زهر
تا کی به حلق بی‌هنران زهر انگبین

تا کی ز جهل مردم نادان همی نهد
در یک ردیف تنگ زر و کوزهٔ گلین

فکری نه در سر کسی الا برای جور
مهری نه در دل کسی الا برای کین

عصمت شده است مسخره در مجمع بنات
عفت شده است ملعبه در هیئت بنین

نه شیوهٔ وفا و نه آئین مردمی
نه طاعت و نه ذکر خداوند و نه یقین

آن‌کس که قد به پیش تو کرده است چون کمان
از بهر مال و جان تو روزیست در کمین

جمعی چو مار و مور فتاده به جان هم
ابن آبروی آن برد، آن اعتبار این

با خویشتن به جنگ و نزاعند روز و شب
آنان که گشته‌اند به صلح جهان ضمین

نه باعث رفاه شد آئین شوروی
نه موجب سعادت مردم مرام چین

آنجا که سرزمین تمدن گرفت نام
فرق است بین اسود و ابیض به رأی عین

از بهر هیچ، خون برادر شده مباح
از بهر پوچ، گشته پدر بر پسر ظنین

تا چند روبهان به تکاپو و جست و خیز
شیری دلیر کو که خرامد در این عرین

کو مصلحی که رفت به هجرش بسی شهور
کو قائدی که ماند به غیبت بسی سنین

سبط نبی، ولی خدا و امام عصر
شاهی که بر سریر ولایت بود مکین

کی در جهان پر شده از جور بی‌حساب
بانگ ظهور حضرت او افکند طنین

کی گردد از زیارت او دوست مفتخر
کی می‌شود ز هیبت او خصم دل غمین

باز آی ای محبت تو مانع عذاب
باز آی ای ولایت تو باره حصین

صبر و قرار رفت ز کف لطفیا بگو
دست خدای کی به در آید ز آستین

کو آن‌که ضربتش شکند استخوان خصم
کو آن‌که صولتش بدرد کوه سهمگین

برگو که کی ارادهٔ یزدان بی‌مثال
از بحر جود برکشد آن گوهر ثمین

هر کو چنین قصیده سرآید به مدحتش
همچون شهیدی است سزاوار آفرین

داد سخن بداد به آن‌سان که کس نداد
باشد که توشه‌ای بودش روز واپسین

نابود آن سری که ز عشقش بود تهی
معلول آن دلی که مهرش نشد رهین

